

تئوری‌های ده گانه

دکتر یورگن تودن هوفر*
ترجمه دکتر هادی رضازاده

چکیده و شرح مختصری درباره نویسنده:

دکتر یورگن تودن هوفر (۶۷ ساله) بیش از بیست سال است که مدیر یک سازمان اروپایی برای رسانه‌های عمومی است. وی از سال ۱۹۷۲ به مدت هجده سال نماینده حزب دموکرات مسیحی در مجلس فدرال آلمان و یک سیاست‌مدار محافظه کار بود. وی در سال‌های اخیر و بعد از حادثه ۱۱ سپتامبر و در پی سفرهای متعدد به کشورهای اسلامی و مشاهده ستم تاریخی استعمار بر این جوامع، از سیاست کناره‌گیری کرده و چند کتاب درباره افغانستان و کشورهای عربی نوشته و منتشر نمود که آخرین آن‌ها «زید، چرا آدم‌کش شدی؟» نام دارد.

او با درآمد حاصل از دو کتاب پرفروش درباره جنگ در افغانستان و عراق، یک پرورشگاه برای کودکان در افغانستان تأسیس کرد. هم‌چنین کار تأسیس یک بیمارستان برای کودکان در کنگو توسط وی در حال اجراست. دکتر تودن هوفر تصمیم دارد درآمد حاصل از فروش کتاب «زید، چرا آدم‌کش شدی؟» را در خاورمیانه در جهت ایجاد یک پروژه اسرائیلی - فلسطینی برای آشتی این دو قوم و هم‌چنین تأسیس یک کمیته امداد برای کمک به کودکان به شدت مجروح و آواره عراقی صرف کند. نویسنده در آخر این کتاب، نظریات خود را در ده تز جمع‌بندی کرده است که حاصل آن در این مقاله ارائه می‌گردد. هدف تودن هوفر در ارائه این تزها آن است که مشکلات ناشی از استعمار و ستم غرب را از دیدگاه مسلمانان بیان کند. وی در این تحلیل اگر چه به دلایلی نتوانسته است دیدگاه واقعی خود را به صراحت درباره اسرائیل و خشونت‌طلبی صهیونیست‌ها بیان کند و حتی در مواردی دچار ضعف و تناقض هم شده است ولی با نگاه جامع به این مقاله به راحتی می‌توان دریافت که این نویسنده بیش از آن که از قوم یهود (و نه صهیونیست‌ها) تجلیل کند از مسلمانان و کشورهای اسلامی و حتی پیامبر اسلام ﷺ دفاع کرده است که از این جهت کار او در خور ستایش است.

کلیدواژه‌ها: ده تئوری، جهان اسلام، ایران، خاورمیانه، مشکلات و راهکارها.

* دکترای حقوق جزا و جرم‌شناسی و نماینده سابق مجلس فدرال آلمان به مدت ۱۸ سال.

ده بر یک:

افق دید ما نمایش‌گر تمام جهان نیست.

«و چرا خسی را که در چشم برادر توست می‌بینی و چوبی را که در چشم خود داری نمی‌بینی؟»

(انجیل لوقا، باب ۶، آیه ۴۱).

«این حیرت‌آور است، که شعور در اداره این جهان از چه سهم کمی برخوردار می‌باشد». این سخن را زمانی پاپ ژولیوس سوم بیان کرد و واقعاً ما را متوجه یک حقیقت نمود. باید اضافه کرد که خطر این نادانی و ندانم‌کاری از خطر خیانت کمتر نیست. بسیاری از تصمیمات نادرست در «جنگ علیه تروریسم»، با عدم شناخت ساده‌ترین حقایق رابطه مستقیم دارد. بسیار پیش آمده که من در سفرهایم به کشورهای اسلامی به خاطر پخش یاوه‌گویی‌های ماجراجویانه درباره جهان اسلام احساس شرم کرده‌ام.

این شرم را می‌توان تحمل کرد، ولی نتایج وحشتناک ندانم‌کاری‌های برخی از سیاستمداران در افغانستان و عراق غیر قابل تحمل است. تابه حال هزاران جوان آمریکایی و صدها هزار مسلمان قربانی این سیاست شده‌اند.

من در مؤخره کتابم با عنوان «زید، چرا آدم‌کش شدی؟» کوشیدم تا دنیا را یک بارهم از دیدگاه یک مسلمان بررسی کنم. نظریات ناشی از این بررسی نقد زیادی را در پی خواهد داشت. من این را می‌دانم و به نقدکنندگان احترام می‌گذارم، ولی شاید بتوان به کمک این نظریات پنجره‌ای به سوی دیدگاه مسلمانان و یا دست‌کم راهی برای یک بحث منصفانه باز کرد. هیچ چیزی به اندازه ندانم‌کاری ما را ضربه‌پذیر نمی‌کند.

۱- رفتار غرب در مقایسه با دنیای اسلام به مراتب خشونت‌بارتر است. از آغاز دوره استعمار تا به امروز میلیون‌ها غیرنظامی عرب کشته شده‌اند.

تاریخ شناس و سیاستمدار معروف فرانسوی «آلکسیس دو توکویل» یکی از پر احساس‌ترین پیشگامان آزادی فردی است. برای او آزادی فردی همیشه مهم‌تر از مساوات بود. او اعتقاد داشت که عدم مساوات به طور مستقیم از طرف خدا ناشی می‌شود. بنابراین نباید تعجب کرد که این سیاستمدار بیدار و مترقی مانند اکثر هم‌عصرانش به برابری نژادی اعتقاد نداشت.

او در مهم‌ترین کتابش که در سال ۱۸۳۵ با عنوان «درباره دموکراسی در آمریکا» منتشر شد، سؤالی را مطرح کرد که شاخص تفکر آن دوره بود: «وقتی به جریان‌های دنیای امروز نگاه می‌کنیم، آیا این احساس به ما دست نمی‌دهد که اروپایی‌ها نسبت به نژادهای دیگر همان مقامی را دارند که انسان در برابر حیوان دارا می‌باشد؟ انسان حیوانات را به اسارت می‌کشد و زمانی که نمی‌تواند بیشتر

آنها را در اسارت نگه دارد، نابودشان می‌کند.» این متفکر لیبرال چنین نتیجه می‌گیرد: «دلیلی وجود ندارد که ما با موجودات مسلمان طوری رفتار کنیم که گویا با ما مساوی می‌باشند.»

غرب در دویست سال گذشته نسبت به دنیای اسلام رفتاری جز این نداشته است. در عصر استعمار، خانواده‌های عرب مانند «کفتار و شغال‌های گر» رانده می‌شدند. استراتژی اربابان استعماری در قرن نوزدهم برای رام کردن مردم بومی که در برابر «ترویج تمدن» مقاومت می‌کردند، در این خلاصه می‌شد: «تخریب، راندن انسان‌ها و ترور» (Olivier Le Cour Grandmaison) فرانسویان در الجزایر بارها قبایلی را که به طور کامل به غارها پناه می‌بردند، با وارد کردن دود به غارها مانند سم‌پاشی حشرات آنها را بیرون می‌راندند (این روش Enfumades نام داشت). سرهنگ فرانسوی Lucien-François de Montagnach در سال ۱۸۴۲ در نامه‌ای از الجزایر می‌نویسد: «ما می‌کشیم و خفه می‌کنیم. فریاد انسان‌های درمانده و درحال مرگ با صدای عرعر و بع بع چارپایان مخلوط می‌شود. شما از من می‌پرسید که با زنان چه رفتاری می‌شود. در جواب باید گفت که بعضی از آنها را به عنوان اسیر نگه می‌داریم، بعضی دیگر را با اسب عوض می‌کنیم و بقیه را مثل چارپایان به حراج می‌گذاریم.» او می‌نویسد که گاه برای آرام کردن افکار سیاهش دستور «سربردن صادر می‌کند، آن هم نه بریدن سر کنگر فرنگی، بلکه سر انسان‌ها».

نویسنده و استعمارگر فرانسوی در الجزایر Louis de Baudicour یکی از کشتارهایی را که آن زمان به دفعات اتفاق می‌افتاد چنین تشریح می‌کند: «در یک طرف سربازی برای تفریح پستان زنی را می‌برد و در آن طرف سرباز دیگری از پاهای یک کودک گرفته و با کوبیدن سر او به دیوار جمجمه‌اش را خرد می‌کند.» ویکتور هوگو درباره سربازهایی گزارش می‌دهد که بچه‌ها را به طور متقابل به طرف یک‌دیگر پرتاب می‌کردند تا آنها را با سرنیزه تفنگشان بگیرند.» برای گوش‌های بریده نمک سود شده صد سوس فرانسوی و برای سرهای بریده انعام بیشتری داده می‌شد. استخوان‌های مرده‌های عرب گاه به ذغال حیوانی تبدیل می‌شد (Olivier Le Cour Grandmaison).

ناپلئون سوم با وجود همه اینها دست خدا را در کار می‌دید: «فرانسه ارباب الجزایر است، چون خدا چنین خواسته است.» خود الجزایری‌ها موضوع را طور دیگری می‌دیدند و بنابراین استقلال خود را با خون انسان‌های زیادی به دست آوردند. در جنگ استقلال الجزایر تنها در فاصله سال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۲ نیروی هوایی فرانسه هشت هزار از دهات الجزایر را با پرتاب بمب‌های ناپالم نابود کرد. البته جبهه آزادی‌بخش ملی الجزایر (FLN) نیز از عملیات خشونت‌بار تروریستی دور نبود. آلبر کامو به حق به این عملیات توجه داده است، ولی از نظر تعداد قربانیان این عملیات به هیچ وجه با خشونت‌های استعمارگران قابل مقایسه نیست. فرانسویان در طول مدت ۱۳۰ ساله «ترویج تمدن» طبق آمار

الجزایری‌ها بیش از دو میلیون الجزایری را کشتند. فرانسوی‌ها خود تعداد کشته شدگان الجزایری را یک میلیون و کشته شده‌های خود را صد هزار نفر تخمین زده‌اند.

وضعیت عراق نیز تحت سلطه استعمار بریتانیا خیلی بهتر نبود. هنگامی که عراقی‌ها در سال ۱۹۲۰ علیه استعمارگران قیام کردند، وینستون چرچیل آنها را به «نمک شناسی» متهم کرده و سلاح شیمیایی علیه‌شان به کار گرفت. آن‌گاه او نتیجه آن‌را «برای تضعیف روحیه عراقی‌ها بسیار عالی توصیف کرد». «هریس بمب افکن» که به پدر «بمب‌های تخریب روحیه» معروف شده است، بعد از یک حمله هوایی با افتخار گفت: «حالا عرب‌ها و کردها معنی یک بمباران کامل را فهمیدند. ما قادریم در ظرف ۴۵ دقیقه یک ده را از نقشه جغرافیا پاک کنیم.» بمباران در عراق علاوه بر آن از طریق ایجاد ترس و تضعیف روحیه روش ثمربخشی برای اخذ مالیات هم بود. افسر نیروی هوایی سلطنتی بریتانیا Lionel Charlton در سال ۱۹۲۴ از خدمت استعفا داد، چون در یک بیمارستان با قربانیان له و لورده شده عراقی روبه‌رو شد. او نمی‌توانست تصور کند که کشورش هشتاد سال بعد بار دیگر دست به بمباران عراق بزند.

در لیبی استعمارگران ایتالیایی خم‌های حاوی گاز فسژن و خردل را روی انقلابیون و افراد غیر نظامی خالی می‌کردند. رؤسای قبایل به هواپیما کشانده شده و از ارتفاع سرسام آوری به پایین پرتاب می‌شدند. بیش از صد هزار غیرنظامی به اردوگاه‌های صحرائی منتقل شدند که نیمی از آنان به شکل اسفباری از بین رفتند. دختران لیبیایی به عنوان کنیز برای شهوترانی در خدمت لشکر استعماری ایتالیا قرار می‌گرفتند. اسپانیایی‌ها نیز در جریان قیام قبایل در مراکش سلاح شیمیایی به کار گرفتند که عواقب وحشتناکی به همراه داشت.

رفتار اروپائیان با اعراب برای آمریکایی‌ها الگویی شد برای انتخاب استراتژی مناسب برای نابودی سرخ‌پوستان. جنون برتری‌طلبی نشأت گرفته از ادعای «انتقال تمدن» و نژاد پرستی در آن دوران هیچ حد و مرزی نمی‌شناخت. گوستاو لوبن که بنیان‌گذار روان‌شناسی رفتار توده‌ها و مخالف سرسخت «خرافات» به نام تساوی انسان‌ها است، انسان‌ها را به چهار دسته تقسیم می‌کند: بومیان استرالیا و آمریکا از نظر او جزء «نژاد بدوی»، سیاه‌کمان (سیاه‌پوستان) جزء نژاد «پست»، اعراب و چینی‌ها «نژاد‌های متوسط» و بالاخره اقوام هندی - اروپایی جزء «نژاد برتر» به حساب می‌آیند.

بعد از جنگ دوم جهانی نیز غرب در موارد زیادی، به گفته ژان پل سارتر، از اعراب به عنوان «موجودات پست‌تر از انسان» نام برده و با آنان به عنوان «میمون‌های رشد یافته» رفتار کرده است. این رفتار در جریان جنگ‌های آزادی‌بخش، در حملات نظامی برای تضمین دستیابی به مواد خام، در مسئله فلسطین و بالاخره در تحریم‌های اقتصادی تحمیل شده بر عراق توسط آمریکا و انگلستان دیده شده است. تنها در اثر همین تحریم‌های (واتیکان از آنها به عنوان اقدامات «زشت» نام می‌برد)

اعمال شده علیه عراق طبق آمار سازمان حمایت از کودکان ملل متحد (یونیسف) ۱/۵ میلیون غیر نظامی و در میان آنها پانصد هزار کودک جان خود را از دست دادند.

جنگ فعلی عراق نیز نشان‌گر بی‌احترامی آشکاری نسبت دنیای اسلام است. درست همراه با حمله نیروهای تحت رهبری آمریکا هزاران غیرنظامی کشته شدند. تعداد بی‌شماری در اثر بمباران با مهمات آلوده به اورانیوم به انسان‌های معلولی تبدیل شدند. نشریه پزشکی و تخصصی Lancet گزارشی از پزشکان بی‌طرف آمریکایی و عراقی منتشر کرده است که طبق آن تا ماه ژوئن ۲۰۰۶ تعداد ششصد هزار عراقی در اثر اغتشاشی که نیروهای اشغال‌گر در این کشور ایجاد کرده‌اند، جان خود را از دست داده‌اند. طبق این گزارش ۳۱٪ این افراد به طور مستقیم توسط نیروهای ائتلافی تحت رهبری آمریکا کشته شدند؛ ۲۴٪ آنان در اثر خشونت‌های مذهبی و سوء قصدهای انتحاری از بین رفتند، و قاتلین ۴۵٪ از این کشته شدگان نامعلوم‌اند. از آن‌جا که تعداد خیلی زیادی از این افراد به ضرب گلوله کشته شده‌اند، می‌توان طبق نظریه نشریه Lancet به این نتیجه رسید که در این موارد نیز «ارتش آمریکا به طور مستقیم دخالت داشته است».

یک انستیتوی مستقل پژوهشی انگلیسی به نام ORB در پائیز ۲۰۰۷ در تحقیقی به این نتیجه می‌رسد که تا به حال بیش از یک میلیون عراقی کشته و تقریباً به همین تعداد زخمی شده‌اند. سازمان «دیده بان حقوق بشر» تعداد غیرنظامیانی را که در مدت ۲۳ سال حکومت صدام حسین توسط این رژیم کشته شدند ۲۹۰ هزار نفر می‌داند.

از پائیز سال ۲۰۰۷ به این طرف تعداد کشته شدگان در عراق کمتر شده است. با وجود این، طبق تخمین‌های محتاطانه کارشناسان هنوز هم همراه بیش از شش هزار غیرنظامی عراقی در اغتشاش جنگی حاکم بر این کشور کشته می‌شوند. این تعداد دو برابر انسان‌هایی است که در ۱۱ سپتامبر در مرکز بازرگانی جهانی کشته شدند. طبق گفته «کوفی عنان» امروز وضعیت معیشت مردم بدتر از دوره صدام حسین است. به طور قطع تنها تعداد کمی از مردم عراق پیدا می‌شوند که بگویند: «چه وضعیت خوبی داریم: کشور ما ویران شد؛ بیش از یک میلیون عراقی کشته شدند؛ چهار و نیم میلیون انسان در حال فرارند؛ آمار مرگ و میر کودکان در مقیاس جهانی جزء بالاترین تعداد می‌باشد؛ برق و آب و دارو به ندرت وجود دارد؛ بیکاری و تورم از مرز ۵۰٪ گذشته است؛ کسی جرأت ندارد وارد خیابان شود، ولی در نهایت جریان به نفع ما تمام شد، چون صدام از بین رفت.»

در دویست سال گذشته هیچ کشور اسلامی حتی یک‌بار به غرب حمله نکرده است. همیشه قدرت‌های بزرگ اروپایی و ایالات متحده متجاوز بوده‌اند و خود مورد تجاوز قرار نگرفته‌اند. از آغاز دوره استعمار تا به حال میلیون‌ها غیرنظامی عرب کشته شده‌اند. مغرب زمین در بیلان غم‌انگیز کشت و کشتار، بیش از ده بریک عمل کرده است. بحث فعلی درباره به اصطلاح خشونت‌گرایی دنیای

اسلام حقایق تاریخی را کاملاً وارونه جلوه می‌دهد. غرب هم در گذشته و هم در حال حاضر به مراتب خشونت‌گراتر از دنیای اسلام بوده است. امروز مشکل ما خشونت‌گرایی مسلمانان نیست، بلکه مسئله ما اعمال خشونت از طرف برخی کشورهای غربی می‌باشد.

اگر بخواهیم مسلمانان افراطی را در ک‌کنیم، دست‌کم باید بکوشیم تا یک بارهم به دنیا از دیدگاه مسلمانان نگاه کنیم. افق دیدگاه ما تمام جهان را در بر نمی‌گیرد. یک جوان مسلمان که اخبار تلویزیون را دنبال می‌کند، به طور روزمره شاهد کشته شدن زنان، کودکان و مردان مسلمان در عراق، افغانستان، فلسطین، لبنان، سومالی و کشورهای دیگر با اسلحه‌های غربی، نیروهای ائتلاف غربی و سربازان غربی می‌باشد.

چقدر تمسخرآمیز و نیشدار است گفتار بعضی از متفکرین بزرگ غرب مانند «هانس ماگنوس انسنس برگر» هنگامی که با قیافه‌ای توأم با نگرانی این سؤال را مطرح می‌کنند که «چگونه تمدن اعراب با وجود برتری کامل نظامی، اقتصادی و فرهنگی سقوط کرد؟». پاسخ این است که غرب به طور تعیین‌کننده‌ای باعث این جریان شد. غرب بعد از عقب‌نشینی از مستعمرات، سرزمین‌هایی غارت شده و بی‌جان باقی گذاشت. در سال ۱۸۳۰ و در آغاز استعمار الجزایر ۴۰٪ مردم این کشور باسواد بودند و این از میزان سواد در فرانسه و انگلستان بالاتر بود. هنگامی که در سال ۱۹۶۲ نیروهای اشغال‌گر فرانسه این کشور را ترک کردند، آمار باسوادها به کمتر از ۲۰٪ رسیده بود. استعمار، کشورهای عربی را بیش از صد سال عقب نگه داشت. Tocqueville هفده سال بعد از تصرف الجزایر توسط فرانسه می‌نویسد: «چراغ‌های این کشور خاموش شده است. ما جامعه مسلمانان را فقیرتر، بی دانش تر و غیر انسانی‌تر از گذشته کردیم.»

۲- با توجه به سیاست جنگ افروزی غرب، نباید تعجب کرد که مسلمانان افراطی روز به روز طرفداران بیشتری پیدا می‌کنند.

استعمارگران غربی در گذشته تقریباً در همه کشورهای جهان تاخت و تاز کردند، ولی این تاخت و تاز در کشورهای نفت خیز خاورمیانه هنوز هم ادامه دارد. این موضوع به این منطقه ویژگی خاصی بخشیده، آنها را از سایر کشورهای جهان متمایز ساخته و زمینه رشد تروریسم را در آنها فراهم می‌کند. تروریسم یک پدیده اسلامی نبوده، بلکه جریانی جهانی است. تروریسم در همه دوره‌ها و به بهانه‌های مختلف وجود داشته است. درکنار تروریسم اعراب که مهاجرین یهودی را می‌کشتند، «سازمان‌های تروریستی صهیونیستی» مانند «ایرگون» هم وجود داشت که تحت رهبری مناخم بگین فعالیت می‌کرد. هم‌چنین می‌توان از «مبارزین آزادی اسرائیل» تحت رهبری اسحق شامیر نام برد که خود را به صورت علنی یک سازمان تروریستی می‌دانست. این سازمان‌ها با روش‌های تروریستی علیه بریتانیا و اعراب و حتی غیرنظامیان می‌جنگیدند و هدفشان ایجاد یک اسرائیل آزاد بود.

یکی از معروف‌ترین جملات کمسیون ضد تروریسم که در حال حاضر ایجاد شده، این است که: «همه مسلمانان تروریست نیستند، ولی همه تروریست‌ها مسلمان‌اند.» این ادعا کاملاً نادرست است. تا قبل از ۱۱ سپتامبر «ببرهای آزادی‌بخش تامیل» که در سریلانکا عمل می‌کردند، بدون تردید به عنوان خشن‌ترین سازمان تروریستی جهان معروف بودند و هزاران غیرنظامی بی‌گناه را کشتند. آنها بودند که عملیات تروریستی انتحاری را به طور حرفه‌ای به حد کمال رساندند و دیگر تروریست‌ها از روش‌های آنان با همه جزئیاتش در دنیا و به خصوص در خاورمیانه تقلید کردند. این سازمان امروز هم مشغول بمب‌گذاری و قتل است. این تروریست‌ها هندو هستند و نه مسلمان و چون حملاتشان متوجه غربی‌ها نیست، در اخبار، خیلی کوتاه به آنها اشاره می‌شود.

اتحادیه اروپا در سال ۲۰۰۶ تعداد ۴۸ سازمان را در لیست تروریست‌ها قرار داد که از این میان ۳۶ سازمان هیچ ارتباطی با اسلام ندارد. این سازمان‌های غیر اسلامی که با عناوین «ضدامپریالیسم»، «ضد سرمایه داری»، «ضد دولت هند» و یا «ضد دولت سنگال» فعالیت می‌کنند، در آمریکای لاتین، آسیا و آفریقا تعداد بی‌شماری از غیرنظامیان را به هلاکت رسانده‌اند. این سازمان‌ها و عملیات آنها در افکار عمومی غرب جایگاهی ندارد، زیرا قربانیان این عملیات جزء حوزه فرهنگی ما نیستند.

بعد از پایان رسمی دوره استعمار در خاورمیانه عمدتاً دولت‌های دست‌نشانده‌جانشین قدرت‌های سابق استعماری شدند که از نظر مالی و نظامی به غرب وابسته بوده و همانند مهره‌های شطرنج در بازی ژئوپولیتیک قدرت‌های بزرگ غربی جابه‌جا می‌شدند. غرب به دولت‌هایی که حاضر به قبول قواعد این بازی نبودند، فهماند که حق تعیین سرنوشت ملت‌ها تنها هنگامی معنا دارد که با منافع غرب در تضاد قرار نگیرد. آزادی هیچ‌گاه به معنای آزادی از نفوذ ما تعریف نشد. این قاعده را می‌توان «قانون مصدقی» نام نهاد: در سال ۱۹۵۱ محمد مصدق در یک انتخاب آزاد و دموکراتیک به عنوان نخست‌وزیر ایران انتخاب شد و دو سال بعد توسط سازمان سیا و دولت بریتانیا از قدرت ساقط شد. کسی که در برابر این قاعده مقاومت کند، با کودتا از میان برداشته می‌شود و یا با تبلیغات وسیع رسانه‌های عمومی به عنوان «دولت خبیث» معرفی می‌شود. تبدیل کشورها به «دولت‌های خبیث» به کمک تبلیغات رسانه‌ها یکی از خصوصیات سیاست خارجی غرب است. همان‌طور که در مورد قذافی دیدیم، می‌تواند لقب «خبیث» هر زمان که اراده شد، از نام کشور مخالف برداشته شود.

حتی صدام حسین که زمانی به عنوان «دوست» و در دوره‌ای دیگر به عنوان «خبیث» معرفی شد، می‌توانست امروز بدون هیچ مانعی بر سر قدرت باشد، در صورتی که به عنوان «دوست» منافع آمریکا را حفظ می‌کرد. کشتار ۱۴۸ انسان در دوجیل که به خاطر آن صدام اعدام شد، در سال ۱۹۸۲ اتفاق افتاد. در آن زمان صدام برای آمریکا یکی از مهم‌ترین بازیگران سیاسی خاورمیانه محسوب

شده و با کمک غرب علیه ایران تحت رهبری [امام] خمینی می‌جنگید. «دونالد رامسفلد» در سال ۱۹۸۳ به عنوان سفیر ویژه رئیس‌جمهور آمریکا در عراق با او ملاقات کرد، در حالی که از کشتار دوجیل کاملاً اطلاع داشت. صدام در آن زمان هم‌رزم ضداسلامی ما تلقی می‌شد. او از آلمان مواد لازم برای تولید بمب شیمیایی، از فرانسه هواپیماهای جنگی و از آمریکا تصویرها و اطلاعات ماهواره‌ای درباره مواضع ارتش ایران دریافت می‌کرد. غرب در خاور نزدیک و میانه هرگز به دنبال تحقق حقوق بشر و دموکراسی نبوده است. غرب هم در گذشته و هم امروز برای نفت می‌جنگد.

غرب تحت عنوان حقوق بشر، سیاستی دروغ، ریشخند آمیز و ضدانسانی در پیش گرفته است: تصاویر خونینی که هر روز از عراق و افغانستان پخش می‌شود مسلمانان را متوجه این سیاست دروغ نموده و این رفتار به طور عمیق در خاطرشان نقش می‌بندد. «ساموئل هانتینگتن» دست‌کم در این قسمت از نظریاتش حقیقتی را بیان می‌کند: «غرب دنیا را نه به واسطه برتری فکری، به‌ترتیب بودن ارزش‌هایش و برتری مذهبی‌اش گرفته است، بلکه جهان را با اعمال قدرت سازمان یافته فتح کرده است. غربی‌ها این حقیقت را فراموش می‌کنند، ولی دیگران آن را هرگز از یاد نمی‌برند.» دنیای اسلام چگونه می‌تواند ارزش‌های ما مانند کرامت انسانی، قانون سالاری و دموکراسی را باور کند، در حالی که در برخورد با ما تنها ظلم، تحقیر و استثمار تجربه کرده است؟ آیا تحت این شرایط خیلی تعجب آور است که نیروهای افراطی روزه‌روز بیشتر طرفدار پیدا می‌کنند؟ آیا تعجب می‌کنیم که بعضی از افراد بالاخره روزی دست به تلافی بزنند، وقتی ببینند که خانواده‌های آنها پشت سرهم در زیر چرخ دستگاه‌های آدم‌کشی ما له و لورده می‌شوند؟ هیچ انسانی تروریست به دنیا نمی‌آید.

با وجود همه اینها، غربی‌ها در سفر به مشرق زمین با یک محبت و مهمان‌نوازی تکان‌دهنده و جذاب روبه‌رو می‌شوند. غربی‌ها می‌توانند بدون کمترین مشکلی چه در سوریه سکولار و چه در کشور دین‌سالار ایران از محل‌های مذهبی (مانند کلیساها، کنیسه‌ها و مساجد) دیدن کنند. خیلی از مسلمانان بیشتر از ما نسبت به یهودیت و مسیحیت احترام قائل‌اند. با وجود این که مسلمانان سیاست خارجی آمریکا را رد می‌کنند، در خیلی از موارد نسبت به غرب با دیدی تحسین آمیز می‌نگرند. مسلمانان جوان با علاقه خاصی کفش‌های ورزشی، شلوارجین و تی‌شرت‌های بدل غربی را به تن می‌کنند. آنها حاضرند با علاقه و همراه با حفظ اعتقادات خودشان در خیلی از مسائل مانند ما آزاد، مدرن و طبق روش خودشان دموکراتیک زندگی کنند. اینان حتی حاضرند آمریکا را دوست داشته باشند، به شرط این که آمریکا (که زمانی نقطه امید مظلومین جهان بود)، از سیاست خارجی خونین خود دست بردارد.

دنیای اسلام کاملاً با آن چه از طریق تلویزیون‌های ما معرفی می‌شود فرق دارد. منظور ما آن کانال‌های تلویزیونی است که با پخش تصاویر انحرافی و خودساخته، مردم کوچک و بازار را در حال

آشوب‌گری علیه غرب به نمایش می‌گذارند. در سپتامبر ۲۰۰۱ خیلی از تلویزیون‌ها بعد از حمله به مرکز بازرگانی جهانی، تصاویری از کودکان فلسطینی نشان دادند که در حال پایکوبی بودند، ولی این تصویرها خودساخته بود. طبق گزارش روزنامه اسرائیلی «هاآرتس» به این کودکان شیرینی جات داده بودند و آنها در برابر دوربین تنها خوشحالی خود را از این هدایا نشان می‌دادند. در کشورهای عربی تظاهرات ضد غربی معمولاً هنگامی صورت می‌گیرد که قبلاً با تلویزیون‌های خارجی دقیقاً طوری هماهنگ و ساخته و پرداخته شده باشد که تظاهرات «خودبه‌خودی» جلوه کند. همین که دوربین‌ها خاموش می‌شود، این «تظاهرکنندگان تلویزیونی» با همان کامیون‌هایی که آورده شده‌اند با پرداخت انعام به خانه‌هایشان برگردانده می‌شوند.

برخلاف جوامع ما، در دنیای اسلام به هیچ وجه پدیده‌ای به نام «بیگانه ستیزی» وجود ندارد. ما نسبت به این کشورها از نظر اقتصادی و تکنولوژی برتری داریم، ولی نه از نظر انسانیت. ما در زمینه انسان‌دوستی، خانواده‌گرایی و مهمان‌دوستی باید از مسلمانان درس‌های زیادی بیاموزیم. این صمیمیت قلبی (همان‌طور که در عراق می‌بینیم) ممکن است در صورتی که غرب حقوق مسلمانان را به طور مرتب به تمسخر گرفته و زیرپا بگذارد، به یک خشم شتابنده تبدیل شود. ژان پل سارتر مدت‌ها پیش در سال ۱۹۶۱ و در جریان جنگ آزادی‌بخش الجزایر این خشم همراه با سردرگمی و خودآزاری را چنین توصیف می‌کند: «خشم عقب رانده شده می‌تواند به یک مدار سردرگم تبدیل شود و در میان انسان‌های تحت ستم نتایج مرگباری به همراه آورد. انسان‌ها برای رهایی از این دایره سردرگمی مرگبار به کشتار یک‌دیگر می‌پردازند. قبایل به جنگ علیه یک‌دیگر می‌پردازند، چون نمی‌توانند به دشمن اصلی دست‌رسی پیدا کنند. البته باید یقین داشت که سیاست استعماری نیز به این اختلافات دامن می‌زند. طوفان سیل‌آسای خشونت همه موانع را از جلو راه برمی‌دارد. این‌جا است که برای غرب جریان به «تف سربالا» تبدیل می‌شود: خشونت علیه دیگران دوباره به طرف خود ما برمی‌گردد و ما چون گذشته در خواب غفلت به سر برده و نمی‌دانیم که این پژواک خشونت خود ماست.»

عملکرد «ائتلاف موافقین» باعث شد که عراقی‌ها امکان رفتار به عنوان انسان‌های «شریف، کمک‌رسان و خوب» را از دست بدهند، و این همان صفاتی است که ما خود نیز در زندگی طالب آن هستیم. این جنگ همه ساختارهای دولتی را ویران کرد و کرامت و غرور مردم عراق را به باد داد. این جنگ با روشی سازمان یافته مردم عراق را علیه یک‌دیگر تحریک کرد. چه منافقانه است رفتار غرب که از موفق بودن واقعی این استراتژی «تعجب کرده» و مشاهده می‌کند که عراقی‌ها در اثر عجز و درماندگی گاه به از بین بردن یک‌دیگر دست می‌زنند.

غربی‌ها با نژادپرستی چندش‌آوری می‌گویند: «چنین اتفاق‌های خشونت‌باری در جامعه ما محال

است.» ولی بی‌محتوا بودن این سخن هنگامی روشن می‌شود که جریاناتی چون قطع شدن برق در سال ۱۹۷۷ در نیویورک و طوفان «هاریکن» در سال ۲۰۰۵ در نیواولینز را جلو چشم آوریم: این حوادث باعث غارت‌های وسیع و قتل و کشتار شد. «توماس هوبس» می‌گوید: «انسان در مقابل انسان چون گرگ عمل می‌کند.» این نظر نه تنها برای مسلمانان، بلکه برای یهودیان و مسیحیان نیز اعتبار دارد.

۳- تروریست‌هایی که خود را پشت نام اسلام مخفی می‌کنند، قاتل‌اند.

این نظر برای رهبرانی که به نام مسیحیت جنگ‌های تهاجمی ضد حقوق بین‌الملل را برپا می‌کنند نیز صادق است.

از اواسط دهه ۹۰ به این طرف تروریست‌های عرب علیه تأسیسات غربی دست به حملاتی تروریستی می‌زنند که از دید خودشان پاسخی است به «سرقه همراه با قتل پایان ناپذیر و سازمان یافته» مغرب زمین. این عملیات‌های تروریستی همراه با قربانیان مرکز بازرگانی بین‌المللی ۵۰۰۰ قربانی به جای گذاشته است. این اعمال از نظر اخلاقی کاملاً مردود است. هدف هرگز به وسیله، مشروعیت نمی‌بخشد. به همین جهت حمله علیه مرکز تجارت بین‌المللی از طرف همه دولت‌های اسلامی (از جمله سوریه، ایران و حتی سازمان‌های حزب الله و حماس) تقبیح شد. در بسیاری از کشورهای اسلامی احساسات مردم به جوش آمده و دسته‌گل‌هایی در برابر سفارتخانه‌های آمریکا گذاشتند. تروریست‌هایی که انسان‌های بی‌گناه را می‌کشند، مبارزین راه آزادی، مجاهد و شهید نیستند، بلکه باید آنها را قاتل دانست.

ولی آیا افراد پشت صحنه جنگ‌های تهاجمی و خلاف حقوق ملل، تروریست و قاتل نیستند؟ آیا آنها مرتکب قتل سربازان خودشان نمی‌شوند؟ درباره ۵۰۰۰ انسان که توسط القاعده کشته شدند، صحبت می‌شود، ولی چرا درباره صدها هزار غیر نظامی عراقی که در جنگ تهاجمی «جورج دبلیو بوش» کشته شدند، سخنی گفته نمی‌شود؟ آیا معیارهایی که ما برای صدام حسین و «اسلوبودان میلوسویچ» قائلیم، درباره سران دولت‌های غربی صادق نیست؟ چرا فرهیختگان مغرب زمین حتی به خود اجازه نمی‌دهند این سؤال را مطرح کنند که آیا نباید «جورج دبلیو بوش» و «تونلی بلر» به واسطه جنگی که بر پایه دروغ استوار بود، در برابر یک دادگاه جزایی بین‌المللی قرار گیرند؟ آیا حقوق بین‌الملل برای مردم خارج از حوزه مغرب زمین اعتبار ندارد؟ چرا اصولاً آنهایی که در جنگ پیروز می‌شوند، در مقابل دادگاه‌های جنایت جنگی قرار نمی‌گیرند؟

در دلایل حکم دادگاه نورنبرگ علیه جنایت‌کاران جنگی نازی چنین آمده است: «راه‌اندازی یک جنگ تهاجمی بزرگ‌ترین جنایت بین‌المللی می‌باشد. این جنایت با سایر جنایت‌های جنگی تنها این فرق را دارد که همه عواقب وحشتناکی را که ممکن است، در خود خلاصه کرده و در یک جا جمع

می‌کند.» روبرت جاکسون دادستان کل آمریکایی در این تریبونال در آن زمان چنین گفت: «ما در آینده با همان مقیاسی که امروز متهمین را می‌سنجیم، از طرف تاریخ سنجیده خواهیم شد.» «پتر اوستینف» می‌گوید: «جنگ‌های تهاجمی تروریسم ثروتمندان است.» برای یک کودک عراقی فرقی نمی‌کند که توسط یک تروریست انتحاری «مسلمان» و یا به وسیله بمب یک شخص «مسیحی» تکه و پاره شود. از دید این کودک «جورج دبلیو بوش» و «تونی بلر» به همان اندازه تروریست‌اند که بن لادن برای ما می‌باشد.

بالا بودن تعداد غیرنظامیان کشته شده در جنگ اغلب با این دلیل توجیه می‌شود که این «خسارت‌های ناخواسته» عمداً ایجاد نمی‌شود. این توجیه در حملات هوایی غیرقابل قبول است، زیرا کشته شدن غیرنظامیان در این حملات آگاهانه پیش‌بینی شده و پذیرفته می‌شود. از نظر حقوق کشورهای پیشرفته، «پذیرفتن آگاهانه» یک جریان به منزله «عمل عمد» تلقی می‌شود. علاوه بر آن، بیشتر بمباران‌ها اثر مطلوب به دست نمی‌دهند. ارتش‌ها با کماندوهای زمینی به نتایج بهتری می‌رسند، ولی در این صورت باید خود را برای تلفات زیادی آماده کنند و این خود می‌تواند باعث از دست دادن طرفداران و رأی دهندگان شود. بنابراین، سیاست‌مداران بهتر می‌بینند که بمب‌های خوشه‌ای پرتاب کرده و کشته شدن غیرنظامیان را بپذیرا شوند. پرتاب بمب‌های خوشه‌ای از کابین مطمئن خلبان یکی از نامردانه‌ترین روش‌های تروریسم قدرت‌مندان است. افسانه «جنگ تمیز» بزرگ‌ترین دروغ بشریت است. «اراسموس فون نوتردام» می‌گوید: «جنگ تنها برای کسانی شیرین است که آن را نمی‌شناسند.»

مقاومت مسلحانه علیه جنگ‌های خلاف حقوق بین الملل و اشغال نظامی کشورها دست‌کم هنگامی می‌تواند مشروع باشد که در آن، جنبه‌های انسانی حقوق بین‌الملل در مورد نحوه جنگ مراعات گردد. عملیات تروریستی انتحاری با انگیزه مذهبی به گونه‌ای که هر روز در عراق و سایر نقاط جهان علیه غیرنظامیان اجرا می‌شود، تروریسم است. این عملیات را نمی‌توان مقاومت مشروع دانست. ولی باید گفت که پرسروصدا ترین ضربه‌ها علیه غیرنظامیان در عراق عمداً از خارج هدایت می‌شود. طبق نظر سخنگوی نیروهای نظامی چندملیتی در عراق، یعنی «ژنرال کوین برگنر»، که در تاریخ ۱۱ جولای ۲۰۰۷ بیان گردید، بین ۸۰ تا ۹۰٪ تروریست‌های انتحاری از خارج وارد عراق می‌شوند.

باید بین این اعمال تروریست‌های خارجی علیه غیرنظامیان و آنچه خالی از تعصبات مذهبی توسط مقاومت خود عراقی‌ها علیه اشغال‌گران صورت می‌گیرد، تفاوت قائل شد. هیچ‌کس نمی‌تواند حق مقاومت را از عراقی‌ها سلب کند. این حقی است که بدون توجه به زمان خاص حق مسلم همه ملت‌ها می‌باشد. اکثر مردم عراق طرفدار مقاومتی است که حمله به غیر نظامیان را رد می‌کند. در این

مقاومت نه تنها مسلمانان سنی و شیعه، بلکه حتی مسیحیان نیز شریک‌اند. تعداد مسیحیانی که به این مقاومت دست زده‌اند، بیشتر از مبارزین القاعده است. زنان نیز در مقاومت فرامذهبی عراق سهیم می‌باشند. آیا این جریان تعجب‌آور است؟ آیا ما خود چه عکس‌العملی خواهیم داشت، اگر روزی تانک‌های خارجی در خیابان‌های ما پیدا شوند؟ آیا باید تنها نیروهای مقاومتی که دوست ما هستند «مبارزین راه آزادی» و دیگران «تروریست» نام بگیرند؟

در صحنه جنگ تبلیغاتی مدت‌هاست که عراقی‌ها شکست خورده‌اند. روزانه هنوز هم دست‌کم صد عملیات نظامی از طرف نیروهای اشغال‌گر علیه مردم عراق صورت می‌گیرد و تقریباً به همین اندازه نیز ضد حمله از طرف نیروهای مقاومت علیه اشغال‌گران و هم‌پیمانانشان صورت می‌گیرد. تعداد حملات انتحاری علیه غیرنظامیان حداکثر بین دو تا سه عملیات می‌باشد. با وجود این، تلویزیون‌ها تقریباً همیشه تنها تصاویر این عملیات انتحاری را (که اغلب از خارج هدایت می‌شود) نشان می‌دهند و چنین وانمود می‌کنند که گویا این عملیات نمونه‌های اصیل مبارزه مردم عراق علیه آمریکا می‌باشد. رسانه‌های عمومی به این ترتیب تصویر کاملاً ناقصی از اوضاع عراق به دست می‌دهند. جنگ واقعی را به ما کسی نشان نمی‌دهد. پنتاگون در عراق سیستم اطلاع‌رسانی را به طور کامل در دست دارد و از این انحصار حداکثر استفاده را می‌برد.

به طور مسلم عملیات صلح‌آمیز و بدون خشونت، طبق روش‌های «مهاتما گاندی» و یا «مارتین لوتر کینگ» بهتر از مقاومت مسلحانه و حتی نیکوتر از دفاع مشروع است. [حضرت] محمد [ﷺ] در جنگ عقیدتی میان اهالی مکه و مدینه به موفقیت چشم‌گیری دست یافت، چون مخالفین مکی (مترجم: بعد از صلح حدیبیه) با کمال تعجب مشاهده کردند که پیامبر با اصحابش بدون اسلحه در جلو دروازه‌های مکه ایستاده و خواهان ورود به اماکن مقدس این شهر می‌باشد. مقاومت منفی منبث از اعتقاد مذهبی برای مردم عراق نیز بیشتر قابل قبول است. ولی آیا ما خود نبودیم که صدها سال به دنیا نشان دادیم که تنها خشونت ما را به موفقیت می‌رساند؟

۴- مسلمانان در گذشته و امروز به همان اندازه دارای تسامح و بردباری می‌باشند که یهودیان و مسیحیان و مسلمانان در شکل‌گیری فرهنگ غرب به طور تعیین‌کننده‌ای نقش داشته‌اند.

مسلمانان در شکل‌گیری فرهنگ غرب به طور تعیین‌کننده‌ای نقش داشته‌اند. مسلمانان، مخترع «جنگ مقدس» نبودند، بلکه پاپ اوربان دوم این جنگ‌ها را «مشیت الهی» دانسته و جنگ‌جویان صلیبی با این نیت در این جنگ‌ها شرکت می‌کردند. این جنگ‌جویان تقریباً چهارمیلیون مسلمان و یهودی را به خاک و خون کشیده و کشتند. این مسلمان نبودند که طبق گفته یک راوی در بیت المقدس «تا مچ پا در خون فر می‌رفتند» تا این‌که «با خوشحالی و اشک شادی» خود را به قبر ناجی‌شان مسیح برسانند. در اسلام کلمه «مقدس» در رابطه با جنگ وجود ندارد. طبق

گفته هانس کونگ، «جهاد به معنی کوشش و تلاش است برای طی کردن راه خدا» و این تلاشی است که می‌تواند تا جنگ تدافعی نیز پیش برود. در هیچ جای قرآن جهاد به معنای «جنگ مقدس» نیامده است. هیچ جنگی «مقدس» نیست، تقدس تنها به صلح اختصاص دارد. «جنگ مقدس» متأسفانه یکی از واژه‌هایی است که در تورات آمده است (ارمیا، باب ۵۱، آیه ۲۷).

این مسلمانان نبودند که به نام استعمار در آفریقا و آسیا بیش از پنجاه میلیون انسان را قتل عام کردند. این مسلمانان نبودند که با راه‌اندازی دو جنگ جهانی اول و دوم باعث کشته شدن تقریباً هفتاد میلیون انسان شدند. و بالاخره، این نه مسلمانان، بلکه آلمانی‌ها بودند که با شیوه کشتار سازمان‌یافته مدرن و صنعتی، تمدن را زیر پا گذاشته و شش میلیون یهودی که در میان آنها دوستان و همسایگانشان نیز بودند، به طرز وحشیانه‌ای کشتند. هیچ فرهنگی در قرن‌های گذشته به اندازه فرهنگ غرب خشونت بار و خونین نبوده است. در چه زمانی سیاست‌مداران به اصطلاح «مسیحی»، حق مسیحیت را که به طور اعجاب‌انگیزی مبلغ عشق است، به جا آورده‌اند؟

هیچ‌کس نمی‌تواند منکر این باشد که کشورگشایی‌های مسلمانان بین قرون هفتم تا هفدهم (اروپایی‌ها نیز در همان زمان به کشورگشایی مشغول بودند) با شمشیر به پیش برده شد. مسلمانان نیز دست به کشتارهای غیر قابل بخششی زدند. در عین حال فاتحین مسلمان نکوشیدند تا یهودیان و مسیحیان را مجبور به قبول اسلام کرده، آنها را از سرزمینشان بیرون رانده و یا از بین ببرند. هنگامی که صلاح‌الدین در سال ۱۱۸۷ بعد از یک جنگ سخت بیت‌المقدس را فتح کرد، به طور نمایان‌گری از انتقام‌جویی خودداری کرد و با گرفتن جزیه از مسیحیان به آنها آزادی داد. تسامح و بردباری در مقابل مسیحیان و یهودیان همیشه قاعده رفتاری و مایه غرور تمدن اسلامی بوده است. در حکومت‌های اسلامی همه اقوام مسیحی و یهودی به زندگی خود ادامه دادند، در حالی‌که دادگاه‌های تفتیش عقاید «مسیحی» دگراندیشان را در آتش می‌سوزاندند.

ورود ارتش اسلام به فرماندهی «طارق بن زیاد» در سال ۷۱۱ به شبه جزیره اسپانیا آغازگر یک شکوفایی فرهنگی و علمی بود که هفتصد سال به طول انجامید و تمدن غرب امروز هم هنوز از اثرات آن بهره‌مند است. اسپانیا در آن زمان مدرن‌ترین کشور اروپایی بوده و نمونه یک الگوی موفق برای زندگی مسالمت‌آمیز بین مسلمانان، یهودیان و مسیحیان در اروپا شده بود. وضعیت یهودیان تحت حکومت مسلمانان خیلی بهتر بود تا تحت حکومت «مسیحیان». درست بعد از آن‌که پادشاه «مسیحی» فردیناند فوف آراگون در سال ۱۴۹۲ در جهت آزادی قرنطه آخرین پایگاه مسلمانان در اسپانیا را تسخیر کرد، تعقیب بی‌رحمانه یهودیان شروع شد. صدها هزار یهودی که صدها سال با عزت و در بالاترین مقام‌ها در کنار شهروندان مسلمان با آرامش کار و زندگی می‌کردند، از این سرزمین رانده شدند. بیشتر آنها به کشورهای اسلامی حوزه مدیترانه پناه بردند. زندگی مسالمت‌آمیز

مسیحیان، یهودیان و مسلمانان در کشورهای اسلامی هنگامی صدمه دید که استعمار و ناسیونالیسم در قرون ۱۹ و ۲۰ وارد این کشورها شد. تراژدی کشتار ارامنه نتیجه تعصب ناسیونالیستی بود و نه تعصب دینی.

مسلمانان در عصر روشنگری اندلس نه تنها مارا با گنجینه‌های ازدست رفته فرهنگ و فلسفه یونانی و رومی آشنا کردند، بلکه دستاوردهای نوین علمی نیز برآن افزودند. ما آغاز آزمایش‌های ذره بین، قطب نما، دانش مسیر حرکت سیارات و بخش‌های زیادی از علم پزشکی و داروشناسی مدرن را مدیون آنان می‌باشیم. هرچند که پذیرش این موضوع برای ما سخت است، ولی باید گفت: ما امروز در فرهنگی زندگی می‌کنیم که از یهودیت، مسیحیت و اسلام مایه گرفته است.

لنه تنها کتاب مقدس، بلکه قرآن نیز عشق به خدا و نزدیکان را جزء اصولی‌ترین دستورات اخلاقی می‌داند.

مقایسه متون کتب مقدس نشان می‌دهد که قرآن نیز به همان حد مبلغ تسامح و بردباری است که در تورات و انجیل به آن برخورد می‌کنیم. خدا و پیامبرانش در این سه کتاب البته در مواردی جنگ‌جو معرفی می‌شوند؛ برای مثال، در عهد عتیق (سفر اعداد، باب ۳۱، آیات ۷، ۱۵ و ۱۷) چنین آمده است: «و با مدیان به طوری که خداوند موسی را امر فرموده بود، جنگ کرده، همه ذکور آن را کشتند (...). و موسی به ایشان گفت: آیا همه زنان را زنده نگه داشتید (...). پس الآن هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنی را که مرد را شناخته، با او هم‌بستر شده، بکشید.»

در انجیل متی (باب ۱۰، آیه ۳۴) از زبان عیسی می‌شنویم که می‌گوید: «نیامدم که صلح بیاورم، و بعد دست‌هایشان را با خون اسقف‌ها و پاپ بشویند.» قرآن نیز کمتر از این جنگ‌جویانه سخن نمی‌گوید؛ برای مثال، در سوره نساء (آیه ۸۹) آمده است: «آنها می‌خواهند که شما کافر شوید، همان‌طور که آنها کفر می‌ورزند. (...). با هیچ یک از آنان دوستی نکنید، مگر آن‌که آنها در راه خدا حرکت کنند. و اگر آنان (با دشمنی آشکار) به شما پشت کردند، آنها را هر جایی که یافتید، گرفته و بکشید.»

افراطیون و واعظین تنفر در شرق و غرب همواره پیوند تاریخی این آیات را نادیده می‌گیرند. موسی، عیسی و [حضرت] محمد [ﷺ] محمد در یک خلأ تاریخی به دنیا نیامدند، بلکه درجهانی جنگ ستیز قدم به این جهان نهادند. اگر بخواهیم با یک دید مختصر به این موضوع توجه کنیم، خواهیم دید که تورات در مقایسه با دو کتاب آسمانی دیگر خشونت‌بارتر است، ولی هر کسی که تورات را بشناسد، خواهد دید که دومین دستور بعد از خداپرستی و دعوت به عدالت این است که «همسایه خود را مثل خویشتن محبت نما.» برای مسیحیان نیز دوست داشتن نزدیکان و عدالت بعد از خداپرستی، از مهم‌ترین دستورات است. (انجیل متی، باب ۵، آیات ۶ و ۱۰).

قرآن نیز به مسلمانان دستور می‌دهد: «احسان کنید (...). به همسایگان، چه جزء اقوام شما باشند و چه بیگانه» (سوره ۴، آیه ۳۶). اسلام نیز ده فرمان را قبول دارد که ممنوعیت قتل نیز جزء آن می‌باشد. تنها حرمت روز شنبه (سبت) در قرآن نیامده است، چون طبق نظریه اسلام، خدا بعد از خلقت دنیا نیازی به استراحت نداشت. «هانس کونگ» می‌گوید قرآن از مسلمانان می‌خواهد که «هرچه بیشتر انسانیت و عدالت از خود به خرج دهند.» مشکل اصلی بحثی که درباره قرآن در غرب وجود دارد، این است که همه درباره آن سخن می‌گویند، ولی کمتر کسی است که آن را خوانده باشد. بخش‌های جنگی قرآن، طوری که وزیر امور مذهبی مصر «محمود سق سوق» به حق می‌گوید «به طور مشخص به وضعیت جنگ عقیدتی مربوط می‌شود که آن زمان بین مکه و مدینه وجود داشت و بنابراین تنها به دوره مکه و مدینه آن زمان مربوط می‌شوند.»

در سوره عنکبوت (آیه ۴۶) چنین آمده است: «خدای ما و خدای شما خدای واحد است.» و باید گفت که خدا در زبان عبری «یهوه» و در عربی (وحتی برای مسیحیان عرب) «الله» نام دارد. آیا این یکی از بزرگ‌ترین ناسپاسی‌ها نسبت به خدا نیست که یهودیان، مسیحیان و مسلمانان از کتاب مقدس و قرآن چون سلاحی علیه یک‌دیگر استفاده کنند تا به طور مرتب تنها تصویر خودشان را از این خدای واحد به کرسی بنشانند؟

ترور هرگز مذهبی نبوده است. ما چیزی به نام تروریسم «اسلامی» نداریم، همان‌طور که تروریسم IRA در ایرلند شمالی نه تروریسم کاتولیک بود و نه تروریسم مسیحی. کسی که به عنوان تروریست به روش‌های شیطانی دست می‌زند، نمی‌تواند به نام خدا عمل کند. آن چه می‌توان گفت این است که ما با نوعی تروریسم با ماسک اسلامی روبه‌رو هستیم، همان‌طور که با ماسک مسیحیت و دموکراسی نیز جنگ‌های تهاجمی صورت گرفته است. هیچ‌کدام از این ترورها و جنگ‌ها به بهشت ختم نمی‌شود، بلکه پایان آنها جهنم است. این ادعا که خشونت قبل از هر چیز پدیده‌ای مذهبی است، اسطوره‌ای است الحادی. انسان‌ها قبل از این که مذهبی به وجود بیایند، نیز یک‌دیگر را می‌کشتند و بعد از پیدایش مذهب به آن ادامه دادند. کشتارهای دسته‌جمعی ناسیونال سوسیالیسم هیتلری و هم‌چنین کشتارهایی که در شوروی و چین کمونیستی صورت گرفت، نمونه‌های غم‌انگیزی از این حقیقت است که انسان خونخوارترین موجود این جهان است، چه مذهبی باشد و چه غیرمذهبی.

جذابیت وحشتناک تروریسم انتحاری در روزگار ما بردو تفکر بی‌شرمانه استوار است: بی‌شرمی بعضی از سیاستمداران غربی که ده برابر تروریست‌ها خون مسلمانان را می‌ریزند، و بی‌شرمی عاملین پشت صحنه تروریسم که تفسیر نادرستی از قرآن ارائه می‌دهند. اینان به مسلمانان جوان چنین وانمود می‌کنند که باید خود را با این‌گونه اعمال انتحاری منفجر کنند تا بتوانند جایگاه شهید راه اسلام را به دست آورند.

عاشکال سیاست غرب نسبت به دنیای اسلام این است که مغرب زمین در بی‌اطلاعی و بی‌اعتنایی و حشتمناکی نسبت به ساده‌ترین واقعیت‌ها در جوامع اسلامی به سر می‌برد. هنگامی که غربی‌ها در جلسات هفتگی خود در میخانه دور هم می‌نشینند، خود را کارشناس تصور کرده و یکی از جمله‌های معروفشان این است: «اگر قرار است در شهرهای ما صدای مؤذن بلند شود، پس باید در تهران هم اجازه دهند که ناقوس کلیسا به صدا درآید.» این نظر درست خلاف واقعیت است: «در تهران ناقوس ۳۴ کلیسا شنیده می‌شود، کودکان مسیحی تعلیمات دینی خودشان را دارند، در تهران هفت کنیسه وجود داشته و تقریباً چهار هزار کودک یهودی به مدارس یهودی می‌روند، شش قصاب یهودی برای ذبح شرعی مشغول به کارند، دو رستوران غذای شرعی یهودیان را عرضه می‌کنند و یک بیمارستان یهودی وجود دارد که حتی ... محمود احمدی نژاد نیز به آن کمک مالی کرد.

در ایران ۲۵۰۰۰ یهودی زندگی می‌کنند که مانند مسیحی‌ها دارای یک کرسی در مجلس می‌باشند. حتی آیت الله خمینی مدت کوتاهی بعد از انقلاب ۱۹۷۹ فتوایی برای حمایت از یهودیان صادر کرد. در بسیاری از کنیسه‌های ایران این کلمات آیت الله خمینی دیده می‌شود: «ما به اقلیت‌های مذهبی احترام می‌گذاریم و اینان بخشی از ملت ما می‌باشند. اسلام اجازه ستم به آنها را نمی‌دهد.»

روابط بین یهودیان و ایرانی‌ها از قدیم‌الایام صمیمانه بوده است. این شاه ایران کورش کبیر بود که در سال ۵۳۸ قبل از میلاد یهودیان را از اسارت بابل نجات داد. در کتاب مقدس از او به عنوان «چوپان محبوب و فرستاده خدا» نام برده می‌شود. یهودی‌ها و مسیحی‌ها در ایران به عنوان افراد «تحت الحمایه» شناخته می‌شوند. درست است که اینان از حقوق و وظایف مساوی مانند مسلمانان بهره مند نیستند، ولی آیا ما برای مسلمانان در اروپا همه حقوقی را که مسیحیان و یهودیان دارند، قائلیم؟ آیا دولت اسرائیل به شهروندان عرب در امور روزمره همان حقوقی را قائل است که در مورد شهروندان یهودی قائل می‌باشد؟

واقعیت این است که احمدی نژاد اظهارات خصومت‌باری علیه صهیونیسم و اسرائیل بیان می‌کند... ولی نباید این مواضع ... ضد صهیونیستی احمدی نژاد را با نفرت از قوم یهود و یهودی ستیزی یکی دانست. فرقه‌ای از یهودی‌های متعصب نیز مانند فرقه «ساتمار خسیدی» تشکیل دولت اسرائیل را قبل از «ظهور مسیح موعود» قبول نداشته و موضعی ضد صهیونیسم اتخاذ می‌کنند.

یهودی‌ستیزی جدی و تعقیب دولتی علیه آنان (طوری که در اروپا دیده شد) در ایران و سایر کشورهای اسلامی وجود نداشته است. در دوره حکومت نازی‌ها بسیاری از یهودیان اروپا از طریق ایران خود را به آزادی رساندند. رئیس یهودی بیمارستان کلیمی‌های ایران «سیامک مرسات» حق

این موضوع را با جمله‌ای بیان کرد که باید باعث خجالت اروپایی‌ها شود: «یهودی ستیزی پدیده‌ای اسلامی نیست، بلکه ریشه اروپایی دارد...»

ایران به عنوان ملتی با فرهنگ کهن و انسان‌هایی پرمحبت و محترم مستحق داشتن دولتی می‌باشد که درهایش به سوی جهان باز بوده، بردباری داشته و به حقوق بشر احترام بگذارد. ولی آیا این کمبودها در بعضی از کشورهای غربی نیز دیده نمی‌شود؟

بی‌اطلاعی غرب نسبت به جهان اسلام نه تنها در سیاست غرب نسبت به ایران، بلکه در موضوعات خیلی پیش پا افتاده‌تری خود را نشان می‌دهد؛ برای مثال، در اروپا این طور جا افتاده است که «روسری» چیزی نیست جز «پرچم جنگ» و نمادی است از «زن ستیزی». آمریکایی‌ها در این موضوع بردباری بیشتری دارند. وزارت دادگستری آمریکا ممنوعیت «روسری» را نابخردانه دانسته و آن را اقدامی «غیرآمریکایی و غیراخلاقی» می‌داند.

هفته‌نامه آلمانی «دی سایت» با لحنی طنزآمیز درباره «مبارزه برای رسیدن به یک اروپای بی‌روسری» چنین می‌نویسد: «اگر از پنج زن روسری‌دار مسلمان علت روسری پوشیدن را بپرسیم، با پنج انگیزه مختلف روبه‌رو می‌شویم: یکی به خاطر خدا روسری به سر می‌کند، دومی می‌گوید: روسری به لباس‌هایی که از فروشگاه M & H خریده است، بهتر می‌خورد، زن سوم خانمی با گرایش‌های تند فمینیستی از آب در می‌آید، چهارمی می‌گوید: روسری در دهی که از آن می‌آید رسم و سنت بوده است و بالاخره، پنجمی این طور دلیل می‌آورد که چون مادر ضد مذهبی او روسری را برای او ممنوع کرده، بنابراین برای دهن کجی با او هم که شده، روسری به سر می‌گذارد.» البته اجبار به پوشیدن روسری قابل تحمل نیست، ولی آیا اجبار به کنار گذاشتن روسری را می‌توان قابل قبول دانست؟...

در بعضی از کشورهای اسلامی «پیشرفت زنان» در بخش‌های خاصی چشم‌گیرتر از کشورهای پیشرفته اروپایی است. در مصر ۳۰٪ پرفسورها را زنان تشکیل می‌دهند، در حالی که این نسبت در آلمان ۱۰٪ است. در ایران بیش از ۶۰٪ دانشجویان را دختران تشکیل می‌دهند، به طوری که اکنون دولت تصمیم گرفته است که برای دانشجویان مرد ۳۰٪ سهمیه قائل شود. هم‌چنین قرار داشتن یک زن در رأس دولت‌ها در کشورهای اسلامی دارای سنت دیرینه است.

با وجود این، باید تلاش بیشتری کرد تا بتوان در همه کشورهای اسلامی، به خصوص کشورهای که با ما دارای منافع مشترک می‌باشند (مانند عربستان سعودی و افغانستان) به تساوی حقوق کامل بین زن و مرد دست یافت. ولی این موضوع تنها مشکل اسلام نیست، بلکه به سیاست این کشورها و ساختارهای مردم‌سالار این جوامع برمی‌گردد. در کشورهای غربی «خانه‌های حمایت از زنان» مملو

از زنان ستم‌دیده است و این نشان می‌دهد که خشونت علیه زنان در جوامع ما نیز نشانه‌ای از یک وضعیت اسفناک اجتماعی است.

ما غربی‌ها باید خانه‌تکانی را از جامعه خود شروع کنیم: تا سال ۱۹۵۷ در آلمان قانونی وجود داشت که طبق آن شوهر «حق ریاست بر خانواده» را دارا بود و می‌توانست طبق آن از شاغل بودن همسرش جلوگیری کند. مردان سوئسی تا سال ۱۹۷۰ از دادن حق رأی به زنان در انتخابات سرپیچی می‌کردند و بالاخره، هم تورات و هم انجیل از زنان می‌خواهند که از شوهرانشان بی‌چون و چرا اطاعت کنند. (سفر پیدایش، باب ۳، آیه ۱۶ و هم‌چنین قرنتیان اول، باب ۱۴، آیات ۳۴ به بعد).

کسی که می‌خواهد نفرت و نابردباری را از بین ببرد، باید بر نادانی و بی‌اعتنایی خود غلبه کند. هرکسی حق اظهار عقیده دارد، ولی هیچ‌کس حق ندارد واقعیت را به نفع خود تفسیر کند. چه کسی مانع آن می‌شود که به سوریه و یا ایران سفر کرده و به یک برداشت شخصی نسبت به این دنیای بیگانه و به اصطلاح خطرناک دست یابیم؟ انسان در خیابان‌های دمشق و تهران بیشتر احساس امنیت می‌کند، تا در خیابان‌های نیویورک و دترویت. طبق آمار سازمان ملل در سال ۲۰۰۶ در آمریکا سالانه از ۱۰۰/۰۰۰ انسان، ۵/۹ نفر به قتل می‌رسند. این نسبت در ایران ۲/۳۹ و در سوریه ۱/۴ است. بیشتر کشورهای اسلامی از آمریکا و حتی سوئیس، که نسبت قتل انسان‌ها در آن ۲/۴۹ نفر در ۱۰۰/۰۰۰ نفر است، امن‌تر می‌باشند.

ما چرا گفت‌وگوی فرهنگ‌ها را در محیط کوچک شخصی خود آغاز نمی‌کنیم؟ چرا بین کشورهای اسلامی و مسیحی (ویا حتی اسرائیل) دانش آموز رد و بدل نمی‌شود؟ چرا در ادبیات زیبای عربی غور نمی‌کنیم و چرا خود را با اثر روشن‌گر بزرگ آلمانی «گوتتهولد افزایش لسینگ» مشغول نمی‌کنیم که در آن به نام «ناتان حکیم» تمثیل معروف «حلقه» را بیان می‌کند؟ در این داستان یک پدر (خدا) برای سه پسرش (یهودیت، مسیحیت و اسلام) که هر سه را به یک‌اندازه دوست دارد، سه حلقه از خود به ارث می‌گذارد، که تنها یکی از آنها اصل است. حلقه اصل این خصوصیت را دارد که «مقام صاحب خود را در برابر خدا و انسان‌ها بالا می‌برد». دو حلقه دیگر بدل می‌باشد. سه برادر به نزد قاضی رفته و از او می‌خواهند قضاوت کند که کدام یک از آنان دارنده حلقه اصل می‌باشند. قاضی مانند سلیمان حکم می‌دهد و می‌گوید: صاحب حلقه اصل آن کسی است که بتواند عشق و محبت هم‌نوعانش را به دست آورد.

صدراعظم آلمان «آنگلا مرکل» معتقد است زیباترین بخش این نمایشنامه آن‌جایی است که برادر مسلمان «صلاح الدین» به برادر یهودیش «ناتان» می‌گوید: «بیا و دوست من باش». آیا نمی‌توان از تمثیل قدیمی یهودیان فراری داده شده از اسپانیا و آرزوی نهفته در آن برای رقابت صلح‌آمیز مذاهب درس گرفت؟

۷- غرب باید نسبت به جهان اسلام به همان اندازه منصفانه و دست و دلباز رفتار کند که با کشور اسرائیل رفتار می‌کند. مسلمانان نیز به اندازه یهودیان و مسیحیان ارزش دارند.

خیلی از مردم مغرب‌زمین با احساسی مخلوط از غرور، نا آگاهی و نفرت، اسلام را دینی خونخوار و مسلمانان را انسان‌هایی ذاتاً تروریست، ضد دموکراسی، یهودی ستیز، ضد زن و ضد مسیحیت می‌دانند. دوست و مشاور مذهبی رئیس جمهور آمریکا «جورج دبلیو بوش»، که «فرانک گراهام» نام دارد، اسلام را مذهبی «بدخیم و سرتاپا دروغ» می‌نامد. «بیل اوریلی» که مرد محبوب بینندگان محافظه کار تلویزیون در آمریکا است، می‌گوید: «ما که نمی‌توانیم هر روز به یک کشور اسلامی حمله کنیم، آن چه می‌توان کرد، این است که دنیای اسلام را به کلی بمباران و نابود کنیم.» و مفسر آمریکایی تلویزیون، خانم «آن کاتلر» معتقد است که: «ما باید به کشورهای اسلامی حمله کرده، رهبران‌شان را کشته و مردم را مسیحی کنیم.» و هم‌چنین می‌گوید: «ما باید از چاپلوسی‌های تملق‌آمیز برای ایجاد رقابت در ملت‌ها جهت برقراری رابطه با ما دست برداریم. باید سوریه را با بمباران به عصر حجر برگردانیم و سپس ایران را برای همیشه خلع سلاح کنیم.» لیست بلند و بالایی این گونه اظهارات پایان‌ناپذیر است.

ما کافی است به مدت یک ثانیه پیش خود مجسم کنیم که افرادی مانند «گراهام»، «اوریلی» و یا «کاتلر» به جای کلمه اسلام، واژه «یهودیت» و به جای «کشورهای اسلامی» کلمه «اسرائیل» را به کار گیرند. آیا در این صورت ما با طوفانی از خشم و اعتراض روبه‌رو نمی‌شویم؟ چرا ما درباره مسلمانان و مذهب‌شان اجازه داریم سخنانی شبه فاشیستی بیان کنیم، در حالی که همین سخنان در رابطه با مسیحیت و یهودیت تقبیح می‌شود؟ ما باید به ترسیم چهره‌ای دیوآسا از اسلام و مسلمین خاتمه دهیم. این کار نه تنها شرم‌آور است، بلکه به منافع خود ما نیز لطمه می‌زند.

عمیق شدن فزاینده شکاف بین شرق و غرب امنیت اسرائیل را نیز به خطر می‌اندازد. در دراز مدت تضمین بقای اسرائیل با پنج میلیون جمعیت یهودیش در صورتی ممکن است که این کشور با سیصد میلیون نفر از همسایگان دور و نزدیک عربی‌اش نه با دشمنی، بلکه با دوستی زندگی کند. برای این هدف باید هم غرب و هم اسرائیل قدم‌های منصفانه‌ای بردارند.

قوم یهود در تاریخ، عظمت معنوی خود را نه با فتوحات نظامی به دست آورد و نه در اثر کثرت استعداد‌های چشم‌گیرش. این قوم بی نظیر بودن معنوی خود را تنها با صفاتی چون تقوا، حکمت، انسان‌دوستی، خلاقیت و مبارزه طولانی، دلیرانه و در خیلی موارد زیرکانه‌اش برای عدالت و جنگ علیه ستم، کسب نمود.

این‌که اسرائیل بعد از کشتار دسته‌جمعی هیتلری (هولوکاست) دست به اسلحه برد قابل درک است و هم‌چنین می‌توان شدت عمل این کشور را برای دفاع از منافع مشروعش درک کرد، ولی

شدت عمل بدون رعایت عدالت چیزی نیست جز دنبال کردن یک استراتژی بدون آینده‌ای مشخص. در صورتی که اسرائیل به عنوان یک جامعه خلاق تنها این خلاقیت را در راه تخریب به کار گیرد، نتیجه‌اش نابودی خود این کشور خواهد بود.

اسرائیل و تمام کشورهای غربی باید دست‌کم همان اندازه برای عدالت سرمایه‌گذاری کنند که برای افزایش سلاح‌های جنگی سرمایه‌گذاری می‌کنند. رفتار اسرائیل با فلسطینی‌ها با عظمت معنوی و بی نظیر بودن تاریخی قوم یهود در تضاد است. کسی که با اعجاب و تحسین به فرهنگ قوم یهود نظر افکند، چاره‌ای جز بیان نظریه بالا را ندارد.

آشتی بین یهودیان و اعراب امری ممکن می‌باشد، همان‌طوری که آلمانی‌ها و فرانسوی‌ها بعد از جنگ جهانی به طور معجزه‌آسایی با هم آشتی کردند. بین یهودیان و اعراب از نظر مذهبی، فرهنگی و تاریخی خیلی بیشتر از آن‌که اغلب تصور می‌شود، اشتراک وجود دارد. این دو قوم به گفتهٔ رئیس جمهور اسرائیل شمون پرس «از طریق ابراهیم و موسی پدر و مادر مشترک دارند». این دو قوم صدها سال به طور مشترک تحت تعقیب قرار گرفتند. این جریان تنها به جنگ‌های صلیبی و بیرون راندن مسلمانان از اسپانیا خلاصه نمی‌شود. برای مثال، به گفتهٔ Oliver Le Cour Grandmaison دولت Vichy در فرانسه علیه یهودیان درست همان قوانین نژادپرستانه و تبعیض‌گرایانه را اجرا کرد که قبل از آن با «موفقیت» روی مردم الجزایر آزمایش شده بود.

بزرگ‌ترین چالش عصر ما این است که برای ترمیم زخم خون آلود موجود در خاور نزدیک و خاورمیانه کمک و فعالیت کنیم. موجودیت اسرائیل باید با شرکت نظامی قدرت‌مند اروپا در این منطقه تضمین شود و در کنار آن باید برای رشد یک دولت فلسطینی مستقل و خودکفا تلاش کنیم. ما باید پل بسازیم و نه دیوار. تشکیل یک دولت فلسطینی به کمک غرب به عنوان الگویی که حق موجودیت اسرائیل را در مرزهای عادلانه‌ای به رسمیت شناخته و با هر نوع تروریسم مخالفت کند، می‌تواند به معنی واقعی آغاز جدیدی در خاورمیانه بوده و باعث بهبود روابط بین دنیای غرب و جهان اسلام گردد. ما دیگر نمی‌توانیم به سیاستی که تا به حال اعمال شده ادامه دهیم. «جنگ‌های ضد ترور» در افغانستان و عراق تا به حال هفتصد میلیارد دلار (یعنی بالاتر از هزینه جنگ ویتنام) خرج برداشته است. آمریکا تنها در عراق برای ادامه این جنگ سالانه بیش از صد میلیارد دلار خرج می‌کند و در مقابل، تنها مبلغی کمتر از پنج میلیارد دلار برای بازسازی اقتصادی این کشور مصرف می‌کند. با توجه به این اعداد باید به طور جدی این سؤال را مطرح کرد که چه آلت‌رناتیو و جای‌گزینی در برابر «سیاست ضد تروریستی» فعلی وجود دارد؟ راهش تنها این است که جای ارقام بالا را جابه‌جا کنیم. ما باید با دنیای اسلام به همان اندازه منصفانه و دست و دلباز رفتار کنیم که به حق با اسرائیل انجام می‌دهیم. ما باید با این سیاست برای همیشه تروریسم بین‌المللی را از نظر منطق جنگی خلع سلاح کنیم.

۸- مسلمانان باید طبق سنت پیامبرشان [حضرت] محمد [ﷺ] محمد برای یک اسلام همراه با پیشرفت و تسامح مبارزه کرده و ماسک مذهب را از چهره تروریسم دور کنند.

نه تنها جهان غرب، بلکه دنیای اسلام نیز باید رفتار خود را از اساس تغییر دهد. در این میان در درجه اول باید مسلمانان معتدل (با حفظ هویت مذهبی خود) با شجاعت بیشتری در جهت آزادی و قانون‌سالاری حرکت کنند. آنان باید خواهان نوعی سیستم سیاسی و اقتصادی باشند که استعدادهای انسان‌ها را شکوفا کند نه این‌که پایمال نماید. مسلمانان باید برای مساوات کامل زن و مرد و آزادی مذهبی کامل تلاش کرده و به دیدگاهی از اسلام همراه با بردباری و تسامح و پیشرفت روی آورند. میلیون‌ها مسلمانی که در غرب زندگی می‌کنند، می‌توانند در این راه نقش مهمی داشته باشند.

اکثریت مسلمانان معتدل باید رسالت جذاب پیامبرشان [حضرت] محمد [ﷺ] را به عصر جدید منتقل کرده و اصلاحاتی را پی‌گیری کنند که [حضرت] محمد [ﷺ] در آن زمان برای اجرای آن از جان و زندگی خویش مایه گذاشت. مسلمانان باید خود را از بار کمرشکن آداب و رسوم پیش از اسلام رها کنند، چون همین بار سنگین است که مانع رنسانس تمدن اسلامی می‌شود. اسلام به قشری از فرهیختگان تعلیم یافته نیار دارد که دنیای اسلام را با موفقیت به هزاره سوم رهنمون شوند. [حضرت] محمد [ﷺ]، اقتصاد بازار آزاد و مدرنیته با هم کاملاً سازگارند.

[حضرت] محمد [ﷺ] برخلاف خیلی از سیاستمداران مسلمان عصر ما انسانی مرتجع نبود. او برخلاف این سیاستمداران آرزوی بازگشت به ۱۴۰۰ سال پیش را در سر نداشت. او انسانی شجاع بود که رو به سوی آینده داشت، او یک انقلابی مساوات‌گرا بود که می‌خواست با شجاعت انسان‌ها را از زنجیر سنت‌های گذشته آزاد کند. اسلام [حضرت] محمد [ﷺ] دین توقف و یا بازگشت به گذشته نبود، بلکه مکتبی بود برای اصلاحات و شروع یک دوره جدید. دست‌کم درس گرفتن از نیروی تحرک این اصلاح طلب بزرگ می‌تواند دنیای فعلی اسلام را که تا حدی در تعصب، انفعال و در جا زدن در وضعیت موجود اسیر شده است، دوباره نجات دهد.

[حضرت] محمد [ﷺ] با عشق و علاقه برای تحول وضعیت اجتماعی مبارزه می‌کرد. او طرفدار فقرا و ضعفا بود و (با وجود ضدیت بسیاری از اصحابش) خواستار تقویت هرچه بیشتر حقوق زنان بود؛ یعنی زنانی که در دوره قبل از اسلام تقریباً مانند همه فرهنگ‌های آن زمان از بسیاری از حقوق محروم بودند. کسانی که امروز به زنان ظلم و ستم می‌کنند، نه می‌توانند [حضرت] محمد [ﷺ] و نه قرآن را به عنوان نمونه و الگوی رفتار خود معرفی کنند.

[حضرت] محمد [ﷺ] نیز مانند اجداد یهودیان (ابراهیم، موسی و سلیمان پادشاه) که طبق گفتار کتاب مقدس هزار زن اصلی و فرعی داشتند، تنها با چند زن ازدواج کرده بود. در بین آنها یک زن یهودی و یک زن مسیحی نیز بود... او به پیروان خود اخطار می‌داد: «کسی که نسبت به یک یهودی

و یا مسیحی ناحقی کند، نمی‌تواند از شفاعت من در روز قیامت برخوردار شود.» [حضرت] محمد ﷺ نه متعصب بود و نه افراطی. او می‌خواست اعراب مشرک را با خدای یهودیان و مسیحیان آشنا کند، آن هم یک خداپرستی غیر انحرافی و ناب. قسمت‌هایی از قرآن به شکل زیبایی تکرار رسالت‌های اصلی کتاب مقدس است و قرآن خود را «کتابی می‌داند که تورات موسی را به زبان عربی تأیید می‌کند.» (احقاف/۱۲). از دیدگاه مسلمانان قرآن در واقع در امتداد تورات «عهد عتیق» و انجیل «عهد جدید» قرار داشته و «جدیدترین عهد» است.

هنگامی که [حضرت] محمد ﷺ در سال ۶۲۸ بعد از تسلیم نظامی مکه وارد کعبه شد (طبق سنت عیسی که معابد را پاک می‌کرد) به از بین بردن یکی بعد از دیگری بت‌ها مشغول شد و وقتی به تصویر عیسی و مادرش مریم رسید، با کمال احترام تنها این تصویر را باقی گذاشت. عیسی و مریم برای او خدشه ناپذیر بودند. [حضرت] محمد ﷺ بارها به بازگشت حضرت عیسی در روز قیامت اشاره می‌کند و می‌گوید: «خوشبخت خواهید بود، هنگامی که پسر مریم از آسمان به سوی شما پایین آید.» عیسی و مریم در قرآن با بیان محبت آمیزی به عنوان «آیة للعالمین» (نشانه‌ای برای همه جهان) نام برده می‌شوند (انبیاء/۹۳). هم‌چنین پیامبران بزرگ قوم یهود و در رأس آنها موسی در قرآن به عنوان نمونه و الگو نام برده می‌شوند. «مسلمانی که به پیامبران قبل از [حضرت] محمد ﷺ، یعنی موسی و عیسی ایمان نداشته باشد، مسلمان نیست.» (محمود سق سوق).

تروریسم رایج امروز به شکل نامعقولی تعالیم [حضرت] محمد ﷺ را وارونه کرده است. این جنایتی است علیه اسلام. اسلام یعنی تسلیم شدن در برابر خدا و صلح. دنیای اسلام نباید اجازه دهد که این مذهب بزرگ و محترم که خواستار انسانیت و عدالت است، در اثر خشونت و نفرت کور تروریست‌ها به لجن کشیده شود. هیچ چیزی در تاریخ ۱۴۰۰ ساله اسلام به این دین به اندازه تروریسم با ماسک اسلامی ضربه نزده است. دنیای اسلام باید این ماسک را از چهره تروریسم پایین بکشد. باید این بت که تروریسم نام گرفته است، همان‌گونه نابود شود که بت‌های قبل از اسلام به دست [حضرت] محمد ﷺ خرد شد.

۹- هیچ چیزی بیشتر از «جنگ‌های ضد ترور» غرب باعث تقویت تروریسم نمی‌شود.

کشورهای مسلمان باید مشکل خود با اسلام‌گرایان افراطی را خود حل کنند. ما باید ماسک را از چهره سیاست‌مداران غربی نیز که دست به جنگ‌های تهاجمی می‌زنند، برداریم. جنگ تهاجمی نه تنها غیراخلاقی‌ترین، بلکه احمقانه‌ترین نوع مبارزه با تروریسم است. تروریسمی که با ماسک اسلامی عمل می‌کند، یک ایدئولوژی است. ایدئولوژی‌ها را نمی‌توان تیرباران کرد. ما باید زمینه پیدایش آنها را از بین برده و آنها را نفی کنیم.

در اوائل سال ۲۰۰۱ اسلام‌گرایان افراطی در سطح جهان تقریباً رو به زوال بودند. رؤیای حل

مسائل داخلی ایران، افغانستان و سودان از طریق اسلامی کردن افراطی نظام این کشورها شکست خورده و این رؤیا درعالم واقعیت به یک کابوس تبدیل شد. مسلمانان سرخورده دیده بودند که روحانیون خشن، کشور آنها را به شکل نومیدانه‌ای به حکومت‌های پلیسی (اسلامی) تبدیل کرده‌اند. در حمله رعدآسای آمریکا به افغانستان، مردم این کشور با شهامت طالبان را تنها گذاشتند، و این سنتی بود که تا آن زمان در افغانستان سابقه نداشت.

با توجه به شکست سیاست اسلام‌گرایی افراطی می‌توان حمله القاعده به نیویورک و واشنگتن را نه تنها عملی انتقام‌جویانه، بلکه ضربه‌ای برای خروج از انزوا ارزیابی کرد. القاعده خواست با این شهامت شیطانی که با نبوغ تمام از رسانه‌های عمومی نیز پخش شد، دوباره سمپاتی از دست رفته مردم را برای اسلام‌گرایی افراطی به دست آورد. قرار بر این بود که آمریکا برای انجام یک عکس‌العمل افراطی و غیرعادی تحریک شود، به طوری که اسلام‌گرایان افراطی حمایت از دست رفته خود را دوباره کسب کنند. از آن طرف، سیاست‌مداران افراطی آمریکا (بازها) گویا با علاقه تمام منتظر چنین فرصتی بودند و این جریان تمام قضیه را باز هم مسخره‌تر و نا بخردانه‌تر کرد.

محاسبات القاعده مویه مو درست از آب درآمد. بمب‌های بی‌شماری که روی سر مردم غیر نظامی افغانستان (که از دست طالبان خسته شده بودند) پرتاب شد، به اسلام‌گرایان افراطی که بی رمق شده بودند، دوباره جان تازه‌ای بخشید. البته مردم افغانستان خودشان هم می‌خواستند از دست طالبان که توسط سازمان‌های جاسوسی آمریکا، عربستان سعودی و پاکستان خلق شده بود، راحت شوند، ولی برایشان قابل درک نبود که در مقابل آن باید هزاران غیرنظامی افغانی بمباران و کشته شوند.

هیچ‌کدام از تروریست‌هایی که مرکز بازرگانی جهانی را مورد حمله قرار دادند، نه افغانی بودند و نه عراقی. این تروریست‌ها اهل آلمان، عربستان سعودی، امارات متحده عربی، لبنان و مصر بودند. آمریکا برای از کار انداختن بن لادن (اهل عربستان سعودی و رهبر ایدئولوژیک القاعده) در کوه‌های هندوکش می‌توانست به جای بمباران کردن کابل، از روش‌های هوشمندانه‌تری استفاده کند.

حمله به افغانستان سبب شد تا اسلام‌گرایان افراطی (مانند دوره بعد از حمله شوروی در سال ۱۹۷۹) در تمام جهان دوباره مسلمانان را به جنگ علیه اشغال‌گران بیگانه و هم‌چنین علیه دولت‌های دیکتاتور و غرب‌گرای اسلامی دعوت کنند. پیروزی‌های انتخاباتی احمدی‌نژاد و حماس و پیشرفت اسلام‌گرایان افراطی در عراق که پیش از آن کشوری سکولار بود و هم‌چنین تجدید قوای طالبان در افغانستان تا حد زیادی نتیجه خشونت و ندانم‌کاری سیاست‌مدارانی است که جنگ‌های ضد تروریستی را به راه انداختند. نیروهای افراطی در غرب و دنیای اسلام به یک‌دیگر به طور متقابل نیرو و حرکت می‌بخشند. ما می‌بینیم که بن‌لادن و احمدی‌نژاد، «جرج دبلیو بوش» را وادار به

حرف می‌کنند و بوش هم با پاسخ‌هایش سوژه جدیدی در اختیار آنها می‌گذارد. ما باید هرچه زودتر به این تشدید و تحریک متقابل خاتمه دهیم.

غرب مشروعیت این را ندارد که در تمام دنیا علیه جنبش‌های افراطی اسلامی لشکرکشی کند، همان‌طور که حق ندارد با سازمان‌های افراطی چپ و راست‌گرا در سراسر جهان وارد جنگ شود. غرب حق ندارد هرکجا خواست دنیا را به یک صحنه پراغتشاش و خونین تبدیل کند، تا بتواند جهان بینی خود را به کرسی بنشاند. هیچ‌کس نیروهای نظامی غرب (و هم‌چنین هواپیماهای جنگنده «تورنادوی» آلمان) را به افغانستان و عراق و سومالی دعوت نکرده است. مسلمانان باید خودشان مشکلات خود را با اسلام‌گرایی افراطی حل کنند. در جاهایی هم که این مشکلات به تروریسم منجر شده است، در درجه اول وظیفه نیروهای ملی است که با این پدیده مبارزه کنند. نیروهای ملی باید فقط در موارد خیلی استثنایی توسط کماندوهای ویژه پلیس بین‌المللی و آن هم با موافقت شورای امنیت سازمان ملل تقویت شوند.

حملات نظامی خارجی (حتی اگر با قصد صادقانه کمک‌های انسانی باشد) تقریباً همیشه بیشتر از آن که فایده داشته باشد، ضرر به بار آورده است. انسان نمی‌تواند فقط خواستار صلح و نیکی باشد، بلکه باید در عمل بتواند به آن دسترسی پیدا کند. نبرد علیه تروریسم از نظر نظامی، نه در هندوکش و نه در بغداد، به نتیجه نمی‌رسد. تصمیم در این باره در قلب‌های ۱/۴ میلیارد مسلمان گرفته می‌شود که در شرق و غرب، شمال و جنوب دقیقاً نظاره‌گر سیاست غرب‌اند. با کشته شدن هر کودک مسلمان توسط بمب‌های غربی، تروریسم بیشتر تقویت می‌شود. ما هر روز بیشتر در باتلاق سیاستی فرو می‌رویم که خود انتخاب کرده‌ایم.

به خصوص حملات هوایی به عنوان وسیله‌ای برای مبارزه با تروریسم به طور مفتضحانه‌ای با شکست روبه‌رو شده است. بن لادن توانست با وجود بمباران مستمر، از غارهای «تورا بورا» فرار کند، چون در نزدیکی این غارها که فکر می‌کردند او آن‌جا مخفی شده است، تعداد خبرنگاران بیشتر از سربازان آمریکایی بود. تقریباً هم‌زمان با آن، فرمانده طالبان ملا محمد عمر توانست با یک موتور سیکلت از صفوف باز نیروهای آمریکایی عبور کند. «تورا بورا» نماد مسخره‌ای است از حماقت جنگندگان صلیبی علیه تروریسم. حتی سروانتس (نویسنده دون کیشوت) نمی‌توانست پایان مضحک‌تری برای این نمایشنامه عجیب و غریب خلق کند.

۱۰- آن‌چه زمان ما در درگیری با ایران، عراق و فلسطین می‌طلبید، هنر سیاست‌مداری است و نه

هنر جنگ‌افروزی.

رئیس‌جمهور آمریکا سال‌هاست به هیچ وجه حاضر نشده است با سیاست‌مدارانی که آنها را نامطلوب می‌داند، مانند عرفات، صدام، اسد و یا احمدی نژاد صحبت کند و به جای آن در پی

استراتژی‌هایی بوده است تا بتواند (طبق مشیت الهی!) این سیاستمداران را با بمباران از قدرت ساقط کند. این روش یکی از مسخره‌ترین تصمیمات نادرست سیاسی زمان ما بوده است. « هلموت شمیت» می‌گوید: «کسی که می‌خواهد به عنوان دولتمرد به صلح خدمت کند، باید با دولتمرد مقابل خود گفت‌وگو کند.» درگیری بین شرق و غرب نیز سال‌ها بعد از جنگ تنها زمانی حل شد که رونالد ریگان غرور را کنار گذاشت و حاضر شد با رهبر آن زمان «امپراطوری خباث» شخصاً ملاقات کند. این نادرست است که در درگیری با ایران صرف نظر از استراتژی تشدید تحریم‌ها (به گفته سرکوزی) تنها یک گزینه مصیبت بار وجود دارد: «... یا ایران دارای بمب می‌شود و یا بمباران می‌گردد.» مهم‌ترین گزینه در مقابل طرد، به انزوا کشیدن و خطرناک جلوه دادن کشورهای دارای فرهنگ باستانی، چون ایران این است: این کشورها را دوباره با حقوق مساوی به جمع سایر کشورهای مشابه وارد کنیم و با ایران مانند سایر کشورها چون ملتی با حقوق و وظایف مساوی برخورد کنیم.

ایران برای غرب از این جهت به یک مشکل تبدیل شده است، زیرا این کشور به خاطر بیرون راندن رژیم غرب‌گرای شاه، از طرف غرب مغضوب و مطرود واقع شده و بنابراین برای غرب دیگر امکان تأثیرگذاری بر روی سیاست این کشور وجود ندارد. این جریان دیگر قابل بازگشت نیست. یک ضرب‌المثل حکیمانه می‌گوید: «وقتی نمی‌توانی بردشمنت غلبه کنی، او را در بغل بگیر.» اکثر ایرانیان طرفدار غرب بوده و با انتظار چشم امید به کمک غرب بسته‌اند. ولی هیچ‌کس در ایران در انتظار بمب‌های غربی نیست تا بار دیگر باعث کشتار غیرنظامیان شود. مردم در انتظار هجوم سربازان غربی نیستند، بلکه منتظر هجوم سرمایه‌گذاری و توریست خارجی می‌باشند. حتی برنده جایزه صلح نوبل، شیرین عبادی که از منتقدان رژیم است، ازدل و جان با هرگونه عملیات نظامی آمریکا علیه ایران مخالفت می‌کند، چون «این عملیات نظامی تقریباً همه تلاش‌هایی را که طرفداران دموکراسی در سال‌های گذشته انجام داده‌اند، به خطر خواهد انداخت.»

مشکلات پیچیده خاورمیانه تنها از طریق سیاسی قابل حل است. از همه بهتر، ایجاد یک کنفرانس دائمی (شبه کنفرانس امنیت و همکاری در اروپا «KSZE») برای همه کشورهای این منطقه است. در این کنفرانس باید در کنار شورای امنیت سازمان ملل متحد همه کشورهای ذی‌نفع منطقه سهیم باشند، از جمله سوریه، ایران و نمایندگان سیاسی منتخب فلسطینی و بالاخره رهبری نیروهای مشروع مقاومت در عراق. راه حل پایان دادن به درگیری موجود در عراق این است که آمریکا (همان‌طور که در جنگ ویتنام عمل کرد) با رهبران مقاومت در عراق وارد مذاکره شود و این البته باید بدون مشارکت تروریست‌های القاعده صورت گیرد. رهبران جریان‌های ناسیونالیستی، حزب بعث و نیروهای معتدل مقاومت همگی تقریباً آماده مذاکره با آمریکا می‌باشند.

تنها گزیده‌ای که در مقابل جنگ‌های غیر مسئولانه و هم‌چنین سیاست دور از مسئولیت، انفعال و بی‌عملی بعضی از کشورهای غرب وجود دارد، همان است که در درگیری بلوک شرق و غرب در دهه ۷۰ و ۸۰ میلادی عرضه شد. مسائل امروز نیز باید از راه مذاکرات سخت و جدی ولی منصفانه حل شود. از این نوع مذاکرات معمولاً همه طرف‌ها پیروز خارج خواهند شد، همان‌طور که روند کنفرانس KSZE نشان داد. این سلسله مذاکرات در طول تقریباً پانزده سال مذاکرات پیچیده در نهایت، برای اروپای شرقی آزادی، دموکراسی و رفاه فزاینده‌ای آورده و برای تمام اروپا صلحی پایدار و کاهش تسلیحاتی را به همراه داشت. همان‌طور که «هانس دیتیریش گنچر» می‌گوید: «دشمنان خونی و خاکی به دوست تبدیل شدند، بدون این‌که یک تیر شلیک شده باشد.» درست با همین هدف باید یک کنفرانس KSZE برای خاورمیانه تشکیل شود. بعید نیست که روزی در خاور نزدیک و میانه نیز یک بازار مشترک اقتصادی و یا حتی اتحادیه‌ای بالاتر از آن به وجود آید. مگر شصت سال پیش یک اروپای متحد قابل تصور بود؟ سیاست به اهداف دوردست نیاز دارد و این امر در مورد خاورمیانه و نزدیک نیز صادق است.

این‌که چگونه می‌توان با وجود برتری غول‌آسای نظامی آمریکا سیاست امروز را با اوضاع سیاسی قبل از جنگ جهانی دوم مقایسه کرد، که در آن سعی می‌شد با امتیاز و سازش، آلمان را راضی نگه داشت، یکی از رازهای سیاست «نو محافظه‌کاران» می‌باشد. ولی این مسئله ربطی به «سیاست امتیازده و سازش» نخواهد داشت، اگر رهبری سیاسی امروز آمریکا از ساختن قصه‌های وحشتناک درباره کشورهای اسلامی دست برداشته، به حملات نظامی برای باز کردن راه خود به سوی منابع مواد خام خاتمه داده و از تخریب دستاوردهای معنوی و انسانی دست بردارد. زمانی بود که مردم جهان آمریکا را به خاطر همین دستاوردها دوست داشتند و در صورت تغییر این روش در آینده دوباره دوست آمریکا خواهند شد.

باتوجه به این‌که آمریکا و اسرائیل به سبب در اختیار داشتن سلاح‌های اتمی و غیراتمی قدرت پاسخ‌گویی به هر نوع حمله اتمی را دارند، کدام کشور اسلامی قادر است حتی با کمترین شانس موفقیت حمله اول را آغاز کند؟ حتی ایران نیز می‌داند که در صورت مجهز شدن به سلاح اتمی (که البته از نظر ما غیر قابل قبول است) باید به این قاعده ساده استراتژی اتمی توجه داشته باشد: کسی که حمله اتمی را شروع می‌کند، بعد از ضربه به دشمن خود بکلی می‌میرد. کسی که علیه آمریکا و یا اسرائیل حمله اتمی را آغاز کند، می‌تواند به جای آن دست به خودکشی بزند. آمریکا با قدرت اتمی‌اش می‌تواند با یک محاسبه ساده بیست میلیارد انسان را نابود کند و به عبارت دیگر، هفتاد میلیون ایرانی را سیصد بار به خاکستر تبدیل کند. ایران و رئیس‌جمهور بلندپرواز آن نیز این را می‌داند. بودجه نظامی ایران یک صدم بودجه نظامی آمریکاست.

ایران برخلاف قدرت‌های بزرگ غربی در ۱۵۰ سال گذشته به هیچ کشور خارجی حمله نکرده، بلکه خود بارها (و در مواردی به کمک غرب) مورد حمله قرار گرفته است. هنوز هم در ایران چهارصد هزار نفر مجروح شدید جنگی در اثر جنگ ایران و عراق زندگی می‌کنند که پنجاه هزار نفرشان قربانیان جنگ شیمیایی می‌باشند و باید گفت که ما نیز در ایجاد این مصیبت بی‌گناه نبوده‌ایم.

مسئله ایران قابل حل است. رهبران سیاسی آمریکا باید بالاخره لجاجت را کنار گذاشته و در سطح بالا به طور دو جانبه و یا در چارچوب یک «کنفرانس برای همکاری و امنیت در خاورمیانه» با ایران دور یک میز بنشینند. آمریکا (همان‌طور که در قبال کره شمالی و بالاخره در مقابل لیبی عمل کرد) باید برای این کشور نیز تضمین‌های امنیتی قائل شده و در مقابل از ایران خواستار تضمین‌های اساسی و جدی در زمینه برنامه هسته‌ای و همچنین انصراف واقعی از هر نوع مداخله در اوضاع عراق گردد.

در عین حال، این را نیز باید افزود که نه تنها برنامه‌های بالقوه هسته‌ای که ایران آنها در سر می‌پروراند، باید متوقف شود، بلکه سلاح‌های اتمی بالفعل کشورهای دارای سلاح اتمی نیز باید به زباله‌دان تاریخ سپرده شود. سلاح‌های اتمی همه کشورها و همچنین آمریکا همان‌طور که «رونالد ریگان» در سال ۱۹۸۶ اعلام کرد «بکلی غیرمنطقی و کاملاً غیر انسانی بوده و هیچ فایده‌ای جز کشتار انسان‌ها ندارند ... و خطری برای تمدن انسانی می‌باشند». حتی هنری کیسینجر نیز در سال ۲۰۰۷ به طرفداران «ایدۀ شجاعانه برای ایجاد دنیایی بدون سلاح‌های اتمی» پیوست. قرارداد منع گسترش سلاح‌های اتمی نیز به طور روشن خواستار از بین رفتن این سلاح‌ها می‌باشد. کشورهایی که امروز مجهز به سلاح اتمی می‌باشند، همگی در حال حاضر به طور دائم در حال زیرپا گذاشتن این قرارداد هستند.

امروز خطر اصلی این نیست که دولت‌های قدرت‌مند بخواهند با «امتیاز دادن» به طرف مخالف و نامطلوب خود، او را آرام کنند. خطر اصلی این است که گروهی از وطن پرستان غربی بدون توجه به واقعیات، روی میبل‌های راحت لم داده و از آن‌جا استراتژی سیاست جهانی را برنامه ریزی می‌کنند. اینان می‌کوشند تا کسی نتواند دیدگاه‌های نژادپرستانه درونی آنان را که پشت یک ماسک پنهان شده است، افشا کند. اینان بایک نیت پنهانی قصد دارند جهان را به عرصه تاخت و تاز خشونت متقابل تبدیل کرده و همان وضعیتی را ایجاد کنند که قبل از جنگ جهانی اول شاهد آن بودیم.

هنر سیاست‌مداری باید جانشین هنر جنگ افروزی شود: آغاز مذاکرات همراه با هوشمندی، صبر و سخت‌گیری تنها استراتژی درست در برابر دنیای اسلام است، همان‌طور که با این روش درگیری بین بلوک غرب و شرق نیز خاتمه یافت. تنها یک نظم عادلانه جهانی است که می‌تواند زمینه رشد تروریسم را از میان بردارد. شعار ما باید این باشد: «سخت‌گیری توأم با عدالت»، آن هم سخت‌گیری در برابر تروریسم و عدالت در برابر دنیای اسلام.

هدف ما باید ایجاد یک نظم جهانی مورد قبول از طرف همه کشورها باشد. ما خواهان دنیایی هستیم که در آن به تحقیر مسلمانان در غرب و تحقیر مسیحیان و یهودیان در دنیای اسلام خاتمه داده شود. در چنین دنیایی نباید بیش از این مذاهب و فرهنگ‌ها به طور متقابل یک‌دیگر را «شیطان صفت و خطرناک» معرفی کنند. در چنین دنیایی باید سلاح‌های کشتار جمعی غرب و دستگاه‌های دروغ پراکنی آنان از کار بیفتد. در چنین دنیایی باید ایالات متحده آمریکا بار دیگر الگو و نمونه‌ای برای صلح و آزادی شود و نه مرکزی برای جنگ و ستم‌گری، آن‌گونه که امروز می‌بینیم. ما خواهان دنیایی هستیم که انسان‌ها وجود چوب در چشم خود را بهتر از وجود خسی در چشم برادرشان ببینند.

